بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم

ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُون َما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ وَ إِنَّكَ لَعَلى‏ خُلُقٍ عَظيمٍ فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ

ن، قسم به قلم و آنچه که می‌نویسند. به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه نیستی. بطور مسلّم برای تو اجری غیرمنقطع خواهد بود. و تو بر خُلق عظیم استواری. پس به زودی خواهی دید و خواهند دید. که کدام‌یک از شما خودباخته‌اید. ‏

‏

‏

‏

‏

ارزش علم در منطق اسلام

فکر کردم در این چند شبی که مصدّع هستم بهتر است متمسّک به ذیل عنایت قرآن کریم شویم. از آیات سوره‌ی مبارکه‌ی قلم آن مقداری که می‌توانیم در این چند شب ترجمه کنیم. این سوره شامل 52 آیه است، شاید تا پایانِ این ایّام به آخر نرسد، ولی به هر مقداری که توانستیم از آیات سوره‌ی مبارکه‌ی قلم استفاده خواهیم کرد.

این سوره از سوره­های مکّیه است که قبل از هجرت نازل شده است. اوّل سوره بعد از بسم الله الرّحمن الرّحیم می‌فرماید:

ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُون‏ (1)

ن، سوگند به قلم و آنچه که می­نویسند.

البته خودِ این بحث از قلم و قرائت، خواندن و نوشتن که در قرآن کریم آمده است ازعلائم و نشانه­های نبوّت پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم و نشان این است که این قرآن کلام خدا و وحی نازل بر آن حضرت است. به جهت اینکه همه می­دانیم آن سرزمینی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، از آن­جا برانگیخته شده­اند و نشو و نمای ایشان در آن­جا بوده سرزمین جهل بوده است. سرزمینی که اصلاً هیچ بویی از علم به شامّه‌ی آن مردم نرسیده بود و با کتاب، مدرسه، قلم، نوشتن، قرائت و کتابت هیچ­گونه انسی نداشته­اند. حالا در دنیای فعلی مسئله­ی علم، دانش، خواندن و نوشتن ارزنده است و ارزش دارد. در منطق اسلام هم علم ارزش دارد. در منطق دنیای تمدّن هم ارزش دارد، امّا خیلی فرق است.

 اگر امروز بشر به ارزش علم پی برده است هنری نیست، به جهت اینکه بعد از قرن­های متمادی که افکار روی هم انباشته شده و تراوشات مغزی دانشمندان روی هم متراکم شده است و توانسته­اند به علوم پی ببرند و از پرتو علم استفاده­های فراوان کرده­اند، مردم طبعاً خریدار علم و دانش شده­اند، چون به ارزش علم پی برده­اند، از علم استفاده­های فراوان کرده­اند و طبعاً خریدار علم هستند. حالا در چنین زمانی اگر بحث علم به میان بیاید، از قلم تقدیر بشود، نسبت به کتابت و قرائت تشویق بشود، عالِم و دانشمند تجلیل بشود، این هنری نیست در چنین دنیایی این مطلب عادی و طبیعی است و هیچ­گونه تعجّبی ندارد. امّا تعجّب مربوط به چهارده قرن قبل است یعنی در زمانی که اصلاً جهل حکومت می­کند، در آن زمان و مکان علم و کتابت و قرائت برای آن­ها مفهومی ندارد. در چنین زمانی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برخیزد و صدایش در عالم بپیچد: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذی خَلَق».‏

اوّلین آیه­ای که به عنوان وحی بر زبانش جاری ­شود، صحبت از خواندن و قلم باشد. یک آدمی که در سرزمینی زندگی کرده که کتاب و خواندن و نوشتن برایشان مفهومی ندارد و خودش هم تا سنّ چهل سالگی اصلاً از مردم به کنار بوده است. در کوه و بیابان زندگی می‌کرده ولی اوّل کلمه­ای که به عنوان اصلاح بشر به زبان جاری می­کند کلمه­ی «إقرَأ» باشد:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذی خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ [[1]](#footnote-1)

بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد.

عجیب اینکه اوّلین آیه­اش هم صحبت از پیدایش و خلقت انسان از یک حیوان ریزِ ذرّه­بینی به شکل زالو و علق است که از مکتشفات عصر علم است. عصر علم این مطلب را اکتشاف کرده است.

در سرزمین سوزان حجاز، در سرزمین جهل و بی­خبری، اوّل جمله­ای که بر زبانش جاری می‌شود هم بحث قرائت و هم اشاره به پیدایش انسان است. خلقت انسان از یک حیوان ریز ذرّه­بینی. می­گوید انسان از علق آفریده شده است.

اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ [[2]](#footnote-2)

بخوان که پروردگار تو از همه کریم‌تر است. همان که به وسیله‌ی قلم آموزش داد.

باز اینجا صحبت از قرائت و قلم به میان آورده است. در این آیه هم فرمود: «ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُون»؛‏ قسم به قلم و آنچه که می­نویسند. خودِ این نشان می­دهد که این گفتار، گفتار بشر عادی نیست و این درک، محصول عالم مادّه و طبیعت نیست. عالم مادّه و طبیعت با قواعد طبیعی­اش نمی­تواند از سرزمینِ بی­سوادی سواد بجوشاند، از زمینِ جهل، علم به وجود بیاورد، و از جایی که اصلاً صحبت قلم نیست، او به عنوان اصلاح بشر، بحث از قلم کند و به عربی که غیر از کوه و دریا و شتر چیزی را نمی­بیند از اجرام سماوی و کرات آسمانی سخن بگوید و در گوشش بخواند:

إِنَّ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ الْفُلْكِ الَّتی تَجْری فِی الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النَّاسَ وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ وَ تَصْريفِ الرِّياحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُون‏ [[3]](#footnote-3)

بی‌تردی در آفرینش آسمان‌ها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی‌هایی که در دریا به سود مردم روانند و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده و با آن زمین را پس از مرگش زنده نموده و در آن از هر نوع جنبنده‌ای پخش کرده و به گردش درآوردن بادها، و ابرهای مهار شده‌ی میان آسمان و زمین نشانه‌هایی است برای مردمی که می‌اندیشند.

در مطالبی­ بحث کند که تازه دنیای بشر می­خواهد به آن­ها راهی پیدا کند و اندکی به آسمان‌ها بالا برود. آن­روز این حرف­ها را درِ گوشِ عربِ جاهلِ بی­سوادی که فقط شتر و کوه و دشت و دریا می­دید زمزمه می­کند و بهترین راهی که برای شناخت خدا نشان می­دهد مطالعه در آثار صنع، مطالعه در کوچکترین و بزرگترین موجودات، از ریزه­کاری­های یک گیاه گرفته تا کرات بزرگ، کهکشان­ها، همه را در مرئی و منظر بشر قرار داده و جولانگه میدان علم و دانشِ انسان نشان می­دهد که باید در همه‌ی اینها مطالعه کنید.

بعد درباره‌ی حیوانات بحث می­کند. سوره­هایی به نام حیوانات آمده است؛ سوره‌ی نمل، سوره‌ی نحل و سوره‌ی عنکبوت. آن روز به بشر گفته است که برنامه‌ی اصلاح من از اینجاها شروع می‌شود. آن روز می­خندیدند که یک کسی می­خواهد برنامه‌ی اصلاحی خود را با زنبور عسل و مورچه و عنکبوت آغاز کند. امّا زمانی که دنیای بشر پیش برود آن­وقت می‌فهمند که برای مطالعه‌ی در سازمان خلقت مورچه و عنکبوت، دانشمندان باید عمرها صرف کنند تا آنها را بشناسند. خدا هم می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيی‏ أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها [[4]](#footnote-4)

خداوند برای نشان دادن آثار قدرت و علم خود هرگز اِبا ندارد از اینکه به پشه و مگس و کوچکتر از پشه مَثَل بزند.

## حروف مقطّعه‌ی قرآن

«ن وَ الْقَلَم‏» این نون که در اوّل سوره واقع شده است از حروف مقطّعه‌ی قرآن است، یعنی حروفی که جدا جدا تلفّظ می­شوند و با هم ترکیب نمی­شوند مانند: «الم» و «کهیعص». البتّه در مورد این حروف وجوهی ذکر شده و گاهی هم اینجا در خلال بحث تفسیری وجوهی گفته‌ام. وجهی که از همه بهتر به ذهن­ها نزدیک می­شود همان است که فرموده­اند اشاره به این مطلب است: این قرآنی که معجزه است موادّ اوّلیه­اش از همین حروفی که شما محاوره می­کنید ترکیب شده است. همیشه در محاوره‌ی عرفیِ خود با همین حروف صحبت می­کنید. شما با همین الف و لام و با و دال و میم صحبت می­کنید. در عین حال که موادّ اوّلیه­اش همین­هاست امّا بشر عاجز است از اینکه از همین حروف، ترکیبی همانند قرآن بیاورد. تنها ترکیبی که اعجاز دارد ترکیب قرآن است. و اگر جنّ و انس با همدیگر پشت به پشت هم دهند نمی­توانند از همین حروف، جملاتی مانند قرآن ترکیب کنند. پس اشاره به اینکه قرآن از همین حروف ترکیب شده ولی در عین حال بشر نمی­تواند از همین حروفی که همیشه با آن سر و کار دارد ترکیبی مانند قرآن بیاورد. این مطلب اشاره به حروف مقطّعه. و بعد:

وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُون‏

قسم به قلم و آنچه که می­نویسند.

قلم، فعّالِ مسخَّر

البتّه کلمه‌ی قلم به حسب لغت یعنی آن وسیله­ای که چیزی را بر صفحه‌ی‌ چیزی ایجاد می‌کند. امّا این قلم لازم نیست حتماً آن­طور که در ذهن ما هست قلم نی یا مثلاً قلم خودنویس و امثال اینها باشد. وسیله­ای که چیزی را بر صفحه‌ی چیز دیگری ایجاد کند. در هر عالَمی و در هر مرحله­ای، این قلم صورت خاصّی دارد؛ گاهی پر مرغ­ها را می­گرفتند و می‌تراشیدند، این در آن زمان قلم بود. بعد هم از نی می­گرفتند و می­تراشیدند و می­نوشتند، آن هم قلم بود. قلمی هم که سرقلم در آن جا می­دهند قلم است. خودنویس هم قلم است. ماشین چاپ هم قلم است. بنابراین لازم نیست تا گفتند قلم، فوراً به ذهن ما قلم نی یا مثلاً خودنویس خطور کند. بعد پیش خود بگوییم که این یعنی چه که می فرماید:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذی خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ

خدای تو با قلم بر صفحه‌ی هستی و بر صفحه‌ی قلب انسان نوشته است. خدا با قلم بر پیکر طفل می­نویسد. بر پیشانیِ طفل در رحمِ مادر می­نویسد. یا آن فرشته­ای که موجودات را بر صفحه‌ی عالم می­نویسد.

فوراً به ذهن ما می­رسد که قلم یعنی همین قلم­های خودنویس. بعد تعجّب می­کنیم، مگر می‌شود مثلاً قلمی بر قلب آدم یا بر پیشانی طفل در رحم مادر چیزی بنویسد. تصوّر می­کنیم آن قلمی که مثلاً موجودات عالم را نوشته قلم بزرگی است که چند خروار وزن و چقدر طول و عرض دارد و بعد از این قلم که این­گونه است تعجّب می‌کنیم. این در اثر این است که ذهن ما نسبت به همین معانی که از قلم فهمیده­ایم جمود کرده است و سعه‌ی فکری پیدا نکرده است که بفهمد قلم منحصر به این صورت نیست، بلکه واقعیتی است که چیزی را بر صفحه‌ی چیزی ایجاد می­کند. ممکن است آن واقعیت پر مرغ باشد، قلم خودنویس یا ماشین چاپ یا فرشته و مَلَکی باشد که بر صفحه‌ی پیکر طفل بنویسد چشم را، گوش را، ریه را، کلّیه را، کبد را. او هم می­نویسد او هم نقّاشی می­کند. اگر موقعی که روی نطفه و روی پیکر مثلاً مضغه و جنین، این حروف چشم و گوش و تمام اعضاء را می‌نویسد، بیننده­ای ناظر باشد، خواهد دید که ابرو کشیده می­شود امّا آن کسی که نقّاش است دیده نمی‌شود. قلم دیده نمی­شود، ولی ابرو کشیده می­شود. چشم کشیده می­شود. بینی کشیده می­شود، امّا خودِ نقّاش دیده نمی­شود. پس این هم قلمی است که در رحم مادر بر پیکر طفل می­نویسد.

یا آن قلمی که بر لوح ایجادِ موجودات می­کند، که آن ترسیم­کننده، قلم است و چیزی که نوشته می­شود موجودات‌اند. که از آنها به کلمات تعبیر می­شود:

قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّی [[5]](#footnote-5)

بگو اگر دریاها برای (نوشتن) کلمات پروردگارم مرکّب شود پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان یابد دریاها پایان می‌یابد.

 و آن چیزی هم که روی آن نوشته می­شود لوح محفوظ یا لوح محو و اثبات است. به هر حال:

عباراتنا شَتّی وَ حُسنُکَ واحد و کلّ إلی ذاک الجمال یشیر

چون ذهن ما به این معانی که همیشه سر و کار داشته­ایم انس گرفته، ذهن ­ما راکد و جامد شده و از حرکت افتاده است و حال اینکه به ما گفته­اند: «فَاعْتَبِرُوا يا أُولِی الْأَبْصار» [[6]](#footnote-6): ای چشم­د­اران!­ چشم خود را باز کنید و از این ظواهر به بواطن پی ببرید. پس با توجّه به این مطالب، مراد از قلم، آن وسائط ایجاد در عالم است. هرچه وسیله‌ی ایجاد چیزی در عالم است، قلم است. خودِ انسان یک قلم است برای اینکه او هم ایجاد می‌کند.

این فعّالِ مسخَّر است، در عین اینکه فعّالیت دارد، مسخّرِ دستِ نویسنده هم هست. تعبیر به قلم می­شود. از آن هم فعّالیت و هم مسخّر بودن فهمیده می­شود. بنابراین هیچ­گونه استبعادی نیست. در روایات هم داریم که فرموده­اند: «ن» اسم است برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، و «قلم» اسم است برای امیرالمؤمنین علیه السّلام. وقتی بنا شد هر موجودی در حدّ خودش قلم باشد و فعّال باشد و درعین فعّالیت مسخّر باشد. می­ماند قلم اعلایی که در بالای همه‌ی موجودات واقع شده و مسخّر فرمان خداست و در عین مسخّرِ فرمان خدا بودن، فعّال است. فعّال است نسبت به ما دونِ خود و مسخَّر است نسبت به مافوق خود که الله جَلّ جلالُه است. پس وجود ولیّ الله قلم اعلایی می­شود (قلم ولایت) که تحت سیطره‌ی وجود او سایر کلماتِ وجودی بر لوحِ عالم نقش می­بندد.

آن مادّه‌ی اوّلیه هم که به اذن خدا همه از او مدد می­گیرند، وجودِ اقدسِ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، مقام خاتمیّت است که قلم ولایت با مدد گرفتن از مقام خاتمیّت بر لوحِ عالمِ هستی کلمات را می­نویسد، همچنان که همه‌ی موجودات در حدّ خود در مادونِ­شان ایجابی می­کنند. پس فرمود: قسم به قلم یعنی قسم به تمامِ موجودات فعّاله‌ی عالم، قسم به قوای فعّاله‌ی عالم.

## ارتباط موجودات به هم

«وَ ما يَسْطُرُون»؛ و آنچه که این قلم­ها می­نویسند. آنچه که قلم­ها می­نویسند فراوان است. همه‌ی موجودات نوشته­های این قلم­ها هستند. و تعبیر به سطر هم که شده اشاره می‌کند به اینکه همه‌ی این موجودات به هم ارتباط دارند. چون سطر به کلماتِ پراکنده گفته نمی­شود. سطر، آن کلماتی ا­ست که همه به هم مرتبط باشند، بطوری که از ارتباط­ آن­ها جمله معنا می­شود. که اگر از یکدیگر پراکنده و بی­نظم باشند، اصلاً معنایی در کار نیست. بنابراین تمام موجودات عالم مانند سطر هستند یعنی همه به هم مرتبطند. انسان با هوا و آفتاب مرتبط است، یک مورچه‌ی ناتوان با آفتاب مرتبط است. نور آفتاب در وجودِ مورچه آمد و شد می­کند. گیاهانِ عالم با وجود انسان مرتبط هستند، انسان از آن­ها ارتزاق می­کند. تمام موجودات عالم همه به هم مرتبطند، ارتباط به هم دارند.

## کارهای متعدّد زبان انسان

 در خودِ انسان دقّت کنید، ارتباط عجیبی در خلقتِ انسان هست. گاهی اعضای بدنِ انسان و وظائفش را تشریح می‌کنند اندکی مطالعه‌ی آن در مسئله‌ی توحید و خداشناسی کمک است و عجیب بر حیرتِ انسان می­افزاید. دستگاه ذائقه­ای که خدا در دهان انسان قرار داده است. از زبان چند کار صادر می­شود. یک عضو بیش نیست امّا کارهای متعدّد از او صادر می­شود. یعنی در عین حال که خداوند در وجود انسان این اعضا را خلق کرده، صرفه­جویی هم شده، یعنی یک کارمند چند کار انجام می­دهد. این‌طور نیست که ببینیم چند کارمند در جایی باشند و هیچ کاری انجام ندهند.

یک کارمند که در دهان انسان است، چند کار انجام می­دهد؛ یکی از کارهای مهمّ زبان حرف زدن است. خودِ حرف زدن عجیب است. اگر انسان قدری دقّت کند، چطور حرف می­زند؟ برای همه عادی شده. همه حرف می­زنیم، امّا وقتی دقّت کنیم که نقشه‌ی حرف زدن چگونه طرح شده حیرت­زده می­شویم. وقتی هوا از ریه بالا می­آید به تارهای صوتی برخورد می­کند و آن­ها را می­لرزاند. در اثر لرزشِ آن­ها صدا تولید می­شود. حالا این صدایِ تنها کافی نیست. باید این صدا تقطیع بشود تا حروف به وجود بیاید. زبان این کار را انجام می­دهد. زبان با حرکت منظّمش این صدا را تقطیع می‌کند یعنی به مخارج حروف تقسیم می­کند. در هر گوشه­ای که می­برد یک لفظ تولید می­شود. دال تولید می‌شود، الف تولید می‌شود، ب تولید می­شود و از تولید و ترکیب این حروف هم کلمات به وجود می­آید و بعد ما فی­الضّمیر را به شنونده می‌فهماند. این مسئله برای ما عادی شده است. چه نقشه‌ی دقیقی طرح شده است تا این صدا و هوایی که بیرون می­آید در عین حال که تنفّس است همزمان کار مهم تکلّم هم انجام شود. تنفّس است یعنی به خودیِ خود، تنها زنده نگه دارنده‌ی انسان است. اگر حرف زدن هم نبود، تنفّس لازم بود، ولی به گونه­ای طرّاحی شده که در عین حال که تنفّس است وسیله‌ی تکلّم هم هست. زبان این کار را می­کند. این صوت را تقطیع می­کند و الفاظ درست می­شود، این یک کار زبان که بسیار هم مهم است.

کار دیگر زبان، چشیدن است. تمام موادّ غذایی را که داخل بدن می­شود کنترل می­کند تا موادّ تلخ وارد بدن انسان نشود. غذا را می­چشد، اگر شیرین بود، به مغز اطّلاع داده می‌شود و مغز هم فرمانِ بلعیدن صادر می­کند. و اگر نه، تلخ باشد باز به مغز اطّلاع داده می­شود مغز فکر می‌کند اگر این تلخ مطابق دستور طبیب است و باید بخورد دستور بلعیدن می­دهد و بلع حاصل می­شود. و اگر نه، معلوم شد که این مادّه‌ی تلخی است و صلاح هم نیست داخل بشود، دستور دفع صادر می­شود و زبان خود را جمع می­کند و این غذای تلخ را از دهان بیرون می‌افکند. و این چشیدن یکی دیگر از کارهای زبان است، تمام برجستگی­های روی زبان این کار را انجام می­دهد.

کار دیگر زبان این است که در امر بلعیدن و جویدن کمک می­کند. زبان باید غذا را که در داخل دهان هست برای جویدن بچرخاند و از زیر این دندان به آن دندان منتقل کند و موقع بلعیدن هم باید خود را جمع کند و برای پایین رفتنِ این غذا کمک کند. پس این زبان یک عضو است امّا کارهای متعدّد از او صادر می­شود. هم به تلفّظ کمک می­کند، هم به جویدن و بلعیدن و هم به چشیدن و کنترل موادّ غذایی. انسان فکر کند آیا این سطر نیست؟ آیا ممکن است تمام این کارها بطور اتّفاقی خیلی منظّم و مرتّب چیده شده باشد؟

## تشبیه انسان معترض به نظامات خلقت و شریعت به مورچه

منتها مطالعه لازم است تا سطر بودنِ کلماتِ وجودی معلوم بشود. و الّا مَثَلِ انسان­هایی که به نظامات خلقت یا به نظامات شریعت اعتراض می­کنند، مَثَلِ همان مورچه می­شود. انسانی که روی زمین خوابیده است مورچه­ای می­آید روی پیشانیِ او مشغولِ حرکت می­شود. مورچه هم فقط زیر پایش را می­بیند جای دیگر را نمی‌بیند. مادامی که روی زمین صاف، مسطّح و همواری مثل پیشانی حرکت می­کند، خیلی به آسانی حرکت می‌کند. امّا وقتی به کنارِ ابرو می­رسد، جنگل انبوهی سرِ راهش پیدا می‌شود که درخت­ها در هم فرو رفته و حسابی راه را بر او بسته­اند. خیلی ناراحت می­شود یعنی چه؟ این چه بی­سلیقگی است که در اینجا به کار رفته است؟ مگر کنار جادّه هم جنگل می­سازند و سرِ راهِ کسی که می­خواهد برود درخت­ها را به هم می­پیچند؟

 مدّتی بین این درخت­ها بیچاره می­شود تا بالاخره خود را خلاص می­کند. همین که خلاص می‌شود و می­خواهد یک نفسی بکشد ناگهان چهار، پنج معلّق می­زند و در گودیِ چشم می‌غلتد و سخت ناراحت می­شود که آیا ظلم و جور بالاتر از این هم می­شود؟ کنارِ جنگل گودال ساختن، سر راه درّه ساختن آیا این درست است؟ این بی­عدالتی و بی­نظمی است. این هرج و مرج است. این اصلاً صحیح نیست. داد و فریادش بلند می­شود.

بعد دوباره بنا می­کند به راه رفتن، قدری می‌رود ناگهان به دیواره‌ی بینی بر می­خورد که مانند کوه هیمالیا سر به فلک کشیده و مانند دیوار چین محکم پی­ریزی شده. تا به این بینی برخورد کرد باز هم ناراحت می­شود و خون در مغزش به جوش می­آید که دیگر این هرج و مرج بدتر و بی­عدالتی و ناحساب­کاری است. کسی که نقشه را طرح کرده ناشی بوده است. یک جا جلگه درست کرده، یک جا جنگل درست کرده، یک جا درّه درست کرده، یک جا تپّه درست کرده، همه‌ی این­ها بی­نظمی است. همین‌طور حرکت می­کند و از پایِ دیوارِ بینی متلک­گویان می­آید و کسی را که این نقشه را طرح کرده مسخره می­کند که همه‌اش بی­اساس و ناجور است. بعد هم وقتی کنار سوراخ بینی رسید، این آدمِ خوابیده نفس عمیقی می­کشد و مورچه‌ی بی­نوا را بلند می­کند و بین زمین و آسمان می­غلتاند و او بیشتر ناراحت می­شود و فریادش بلند که این چه طوفان سهمگینی بود که ما را بی­سر و سامان نمود.

این مورچه فقط زیر پای خود را دیده و از جای دیگر بی­خبر است. چون فقط زیر پا را دیده لذا ابرو به نظرش جنگل آمده است، گودیِ چشم برایش درّه­ای و بینی برایش تپّه­ای جلوه کرده و آن نفَس برای او طوفانِ سهمگینی به حساب آمده. چرا این­گونه است؟ چون فقط زیر پا را می‌بیند. نمی­تواند احاطه‌ی کامل به تمام صورت پیدا کند، امّا شما که تمام صورت را یکجا می­بینید و تناسب اجزا را با هم مشاهده می­کنید، بی­اختیار می­گویید:

فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقين‏ [[7]](#footnote-7)

پس بابرکت است خدایی که بهترین آفرینندگان است.

آن خدای زیباآفرین چه زیبا نقشه‌ای طرح کرده است. شما همه­ جا را زیبا می­بینید؛ ابرو را جنگل نمی­بینید، چشم را درّه،بینی را تپّه و نفَس را طوفان نمی­بینید. بلکه همه را در جای خود، سالم، به جا و به مورد می­بینید. می­گویید که بَه بَه چه زیبا نقشه­ای طرح کرده است.

روی قالی هم به همین شکل است. اگر مورچه حرکت کند، نقشه­ها را کج و معوج می­بیند. یک جا قرمز، یک جا آبی، یک جا سفید، یک جا مثلّث، یک جا مربّع، حوصله­اش سر می­رود که این اصلاً نقّاش درستی نبوده، آدم بی­سلیقه­ای بوده است. چرا این همه خطّ کج و معوج؟ چون به همه جا محیط نیست. امّا شما که قالی را یکجا مشاهده می­کنید می­بینید همه‌ی آن درست و به جا است. رنگ­ها درست، نقشه­ها درست، خط­ها درست، همه‌ی اینها کشف از مهارت و استادیِ قالیباف می­کند و شما او را تحسین می­کنید.

حال مردمی هم که به همه‌ی قوانین خلقت احاطه ندارند، چون از دریچه‌ی عقل و فکر خود مطالعه می­کنند، یک گوشه را می­بینند به نظرشان نارسا می­آید. چرا طوفان آمد؟ چرا رعد صدا کرد؟ چرا برف چنین شد؟ چرا آنجا آتش گرفت؟ چرا آنجا سیل آمد؟ چرا آنجا صاعقه آمد؟ چرا او مُرد؟ چرا باید آن یکی زیر پا بماند؟ چرا باید آن یکی زیر آوار بماند؟ همه‌ی این چرا، چراها به خاطر مورچه بودن است. مورچه فقط زیر پا را می­بیند. به همه جای عالم و قوانین آن احاطه ندارد. این در تکوین است.

در تشریع هم مطلب همین است. یعنی یک گوشه از قوانین دین را می­بیند. احاطه به همه جا ندارد. فقط یک قانون را دیده مثلاً تعدّد زوجات. دین گفته است که می­شود چند تا همسر گرفت. همین یک گوشه را دیده است و از بقیّه‌ی قوانین اسلام خبر ندارد. یک جا را دیده است که سهم­الارث مرد نسبت به زن باید دو برابر باشد. فقط یک گوشه را دیده است که حقّ طلاق به دست مرد داده شده امّا احاطه به تمام احکام حکیمانه‌ی شرع مقدّس که ندارد تا همه را با هم بسنجد، کسر و انکسار بکند، تعادل و تناسب احکام را خوب درک کند. اگر درک می­کرد، آن­وقت به حکمت آن کسی که تشریع شریعت کرده شهادت می­داد. به حکمت آن کسی که تبیین قوانین طبیعت کرده شهادت می­داد. می­فهمید هم عالم طبیعت که مخلوقِ حق است به جاست، هم دستورات شریعت که تشریع ذات اقدس حق است همه به جاست. هم عالم درست است و هم دین. همه‌اش متین و حکیمانه است. پس تمام اعتراضات برای این است که انسان مثل مورچه است، فقط زیر پای خود و محیط محدود زندگی خود را می­بیند و از احاطه‌ی به سایر جهات و جوانب خبری ندارد.

این مطالب درباره «ما يَسْطُرُون‏» بود. قسم به آنچه که می­نویسند. آن موجوداتی که مانند سطر همه به هم مرتبط و متّصلند، قسم به همه‌ی اینها. نتیجه این می­شود؛ قسم به نظمِ آفرینش، هر چه در عالم آمده منظّم است. قسم به قلم که قوای فعّاله‌ی عالم است. قسم به «ما يَسْطُرُون‏» یعنی قسم به تمام نظامات مرتبط به هم در عالم. قسم به نظم آفرینش که چی؟ مطلبی که خیلی مهم است که خدا می­خواهد بعد از این قسم برساند چیست؟ خطاب به پیغمبر اکرمصلی الله علیه و آله و سلم است:

ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ

به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه نیستی.

## نظر عرب جاهلی نسبت به پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم

چون عرب جاهلی افکار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را برخلاف خود می­دید، می‌گفت دیوانه است. این معلوم است، هر جمعیّتی کسی را دیدند که برخلاف عادات و افکار آن­ها صحبت می­کند، خواهند گفت این دیوانه است و عقل از سرش پریده است. و لذا آن­ها هم می­گفتند این دیوانه ا­ست. دعوت به خدای واحد کردن و آلهه‌ی متعدّد را کوبیدن دیوانگی است. این مجنون است، و عاقبت هم کارش به جایی نمی­رسد. خدا هم برای تقویت و تسکین نفس مقدّس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می­فرماید: نه، قسم به نظم آفرینش، آن خدایی که عالم را این­چنین منظّم کرده، تو را هم منظّم ساخته است؛ اذکارت منظّم، روحیاتت منظّم، اخلاق و اعمالت منظّم. کوچک­ترین اختلال در نظام فکری و در نظامِ دستورات تو پیدا نمی­شود.

«بِنِعْمَةِ رَبِّكَ» یعنی مقام ربوبیّت با نظر اِنعام به تو می­نگرد. ربّ تو پرورش دهنده‌ی توست، در عین حال با نظر انعام، حمایت و طرفداری از تو، تو را می­پروراند. «ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ»؛ به لطف و عنایت و نعمت پروردگارت تو دیوانه نیستی. چون آن­ها می­گفتند دیوانه است. همچنین می‌گفتند مُذنب است، خطاکار است. البتّه این ذنبی که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت می­دادند غیر از این ذنب و گناهی است که ما معتقدیم. آیه هم نازل شده است:

إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبينا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ [[8]](#footnote-8)

ما فتح مکّه کردیم تا ذنب گذشته و آینده­ات مغفور واقع شود.

مراد از این ذنب همان ذنبی است که مشرکین معتقد بودند و پیغمبر را خطاکار و اشتباه‌کار می­دانستند. می­گفتند یک نفر نمی­تواند با یک دنیا مبارزه کند، این بنایی که گذاشته است و با همه‌ی دنیا سرِ مبارزه دارد، اشتباه می‌کند. این عاقبت هم به مقصد نمی­رسد. از این جهت می‌گفتند او مُذنب است.

نظر مشرکین نسبت به پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم

مُذنب یعنی خطاکار، اشتباه­کار، بدونِ مطالعه کار می­کند و عاقبت به مقصد نمی­رسد. ولی تا کی معتقد بودند این دیوانه و مذنب است؟ تا وقتی که دیدند پیشبُرد و شوکت برای او به وجود آمد، عاقبت مکّه هم فتح شد و همان مشرکین تحت سیطره‌ی قدرت او در آمدند. آن­وقت فهمیدند نه، اشتباه نکرده بود و از اوّل هم با مطالعه کار می­کرده است. هم آن اشتباهی که قبل از فتح مکّه برایش معتقد بودند هم اشتباهی که بعد از هجرت. معتقد بودند هم قبل از هجرت اشتباه می‌کند و هم بعد از هجرت که جنگ­ها به وجودآورده اشتباه می­کند، امّا وقتی که فتح مکّه شد فهمیدند نه اشتباه نبوده. نه قبل از هجرت اشتباه بوده نه بعد از هجرت. ذنب ماتقدّم در هجرت و ذنب ماتأخّر در هجرت به نظر مشرکین، این ذنبی که آن­ها معتقد بودند در ما قبل هجرت و بعد از هجرت، با فتح مکّه پوشیده شد و از بین رفت. همه فهمیدند درست بوده است. پس تو مجنون نیستی، مذنب هم نیستی. چه وقت می­فهمند؟

فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ [[9]](#footnote-9)

صبر کن به همین زودی، هم خودت خواهی دید، هم آن­ها خواهند دید که کدام‌یک از شما خود را باخته بودید و بر خلاف نظامِ عقلی حرکت می­کردید.

مفتون کسی است که خود را باخته و بی­مطالعه قدم برداشته است و به جایی نمی­رسد. معلوم خواهد شد: «فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ»؛ هم آن­ها می­بینند، هم تو خواهی دید. حالا دنیا دید، آنها دیدند، ابوسفیان­ها دیدند که نه، او به مقصد رسید. همانطور که از اوّل می­گفت: عاقبت باید دنیا را به تصرّف خود درآورم. دیدند به مقصد رسید. چند سال بعد از او هم دیدند کشورهای روم و ایران و شام همه به تصرّف اسلام درآمد. همان روزهای اوّل می­فرمود: همه به تصرّف اسلام خواهد درآمد. آن­ها آن­موقع نمی­فهمیدند. روزهای اوّل می­گفتند هم مجنون است هم مذنب، خطاکار و اشتباه­کار است. امّا صبر کن. آن­روز متوجّه شدند.

حالا هم دنیا هرچه جلوتر می­رود، روشن­تر می­شود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درست فکر کرده و درست قدم برداشته است. هرچه بر عمر علم بشر افزوده می­شود روشن بودن منطق پیغمبر برای مردم واضح­ می­شود.

امّا در مسئله‌ی فتح مکّه چون اشاره­ای شد عرض می­کنم: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا زمانی که در مکّه بودند، قبل از هجرت قدرت ظاهری که نداشتند و از طرف مشرکین هم سخت مورد اذیّت و آزار واقع می­شدند. امّا در عین حال که قدرت ظاهری نداشتند قدرت معنوی داشتند، یعنی می­توانستند نفرین کنند و بلا بر آن­ها نازل شود. مثل سایر پیغمبرها که امّت خود را نفرین می­کردند و بلا بر آن­ها نازل می­شد. امّا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نه تنها از این قدرت معنوی خود علیه آن مردم استفاده نکرد بلکه درباره آنها دعا می‌کرد:

اللَّهُمَ‏ اهْدِ قَوْمِی فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ [[10]](#footnote-10)

خدایا! قوم مرا هدایت کن آن­ها نمی­دانند، جاهلند.

آن­ها را به جهل­شان نگیر. از مصادیق حُسنِ خُلقِ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این است که در همین سوره فرموده است:

وَ إِنَّكَ لَعَلى‏ خُلُقٍ عَظيمٍ

تو بر خُلق عظیم استواری.

خُلق عظیم پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم

حتّی عَلَی هم آمده، یعنی مسلّط بر خُلق عظیم هستی. مثل انسانی که بر مرکبی سوار باشد و زمامِ آن مرکب به دست راکب باشد، مسلّم به هر جایی که بخواهد سوقش می­دهد. یعنی پیغمبر! تو سوار بر مرکبِ خُلق عظیم هستی که اخلاق و ملکاتِ فاضله در اختیار توست.

در بعضی موارد جلیل تعبیر می­شود، گاه کبیر، گاه عظیم. آن­طور که فرموده­اند کبیر یعنی آن شی­ءای که کمّاً بزرگ باشد، از لحاظ مقدار و کمّ بزرگ باشد. و امّا به آن شیءای که از نظر کیفیّت بزرگ باشد جلیل گفته می­شود. و به آن که هم کمّاً و هم کیفاً بزرگ باشد، عظیم گفته می­شود. یک فرقی گذاشته‌اند، شاید در بعضی موارد خیلی این کلّیت نداشته باشد امّا به هر حال این تفاوت را برای آن­ها گفته­اند. پس عظیم آن است که هم کمّاً و هم کیفاً بزرگ باشد. اخلاق پیغمبر اکرم خُلقِ واحد نیست، اخلاق متعدّد است. آنچه ملکات فاضله است در رسول­الله صلی الله علیه و آله و سلم هست و در هر ملکه‌ی فاضله­ای هم، از لحاظ کیفیّت در نهایت درجه‌ی آن واقع شده است.

در مکّه می­­تواند نفرین کند ولی نمی­کند. آن­ها همه­گونه اذیّت و آزار دارند. از همه‌ی آزارها بیشتر زخم زبان است که گفته‌اند:

جِراحاتُ السِّنان لها التِئامُ و لا یَلتامُ ما جَرَحَ اللِّسانُ

زخم شمشیر قابل التیام است امّا وقتی زخم زبان در دل انسان حسّاس نشست این قابل التیام نیست.

آن هم انسان حسّاس و کاملی مثل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که در دست آن مردم اوباش و اراذل افتاده باشد. بچّه­ها را به دنبال پیغمبر اکرم می­افکندند. آن­ها هیاهو می‌کردند. بر بدن مقدّس پیغمبر اکرم چنگ می­زدند. عبای ایشان را می­گرفتند و مثل طناب دور گردن­شان می­افکندند و روی خاک­های کوچه­ها می­کشیدند. مسلّم هرکسی باشد، اگر بشر عادی باشد به زودی از جا درمی­رود، اصلاً از نیل به مقصود مأیوس می­شود. ولی مع­ذلک پیغمبر اکرم نه، استقامت محیّرالعقول از خود نشان می­دهد. و در عین حال درباره همانها دعا هم می­کرد. همان­هایی که او را سنگ زده بودند. ساق پای مبارکش زخم شده بود و خون می‌ریخت. و زیر دیواری پناهنده شده بود تا از سایه­اش استفاده کند، آنجا هم سنگ می­زدند و نمی‌گذاشتند بنشیند. با این وجود، شب می­آمد بالای سر همان مردمی که خوابیده­­اند، دعایشان می­کرد که خدایا! اینها را ببخش، به جهل­شان مؤاخذه نکن، نمی­فهمند، جاهل و نادانند. این دوران نبوّت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مکّه بوده است.

رحمت و عطوفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فتح مکّه

وقتی به مدینه آمده شوکت و قوّتی به دست آورده است. سال هشتم با ده هزار سرباز مسلّح برای فتح مکّه آمده به همان مکّه­ای آمده که به خون پیغمبر اکرم تشنه است. آن همه زجرها و شکنجه­ها که از دست اهالی مکّه دیده، مطابق مردمِ مادّی باید به محض اینکه رسید بزند و بکوبد و له کند و دمار از روزگارشان درآورد. برای اینکه این همه اذیّت و آزار کردند، شبانه ریختند به خانه­اش که او را بکشند. به امر خدا به مدینه آمد. روی قاعده‌ی مادّیّین باید این کار را بکند. امّا خیر، این کار را نکرد.

 وقتی با لشکریان مسلّح و مجهّزش بیرونِ مکّه رسید، یک زن بیرون شهر آمده بود کوزه را از چشمه آب کند تا چشمش به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با آن لشکریان مسلّح و مجهّزش افتاد، بر خود لرزید. گفت: این همان است که او را این‌همه زجر دادند، از شهر بیرونش کردند. حالا که با قدرت برگشته، با این مردم چه خواهد کرد؟ چه بلایی بر سرِ این شهر و اهالی­ این شهر خواهد آورد؟ رسول اکرم تا فهمیدند این زن ترسیده است، خود را از مرکب پایین انداختند و در پیشگاه پروردگار صورت روی خاک گذاشتند، بعد فرمودند: از من نترس. من نظری جز رحمت و عطوفت به شما ندارم. جنبه‌ی من جنبه‌ی نبوّت است، نه جنبه‌ی سلطنت، که بخواهم این نظر تو را اِعمال کنم.

مردم صحنه‌ی عجیبی را دیدند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می­لرزد و اشک می‌ریزد. پیغمبری که علی علیه السّلام با آن قدرت و شهامتی که دارد، می­فرماید: ما در میدان­های جنگ وقتی تنور جنگ داغ می­شد و نبرد به اوج می­رسید ما در کنار رسول خدا و در پناه او با دشمن به کارزار می­پرداختیم. به پناه پیغمبر می­رفتیم و از شهامت و قدرت روحی او مدد می­گرفتیم. علی با آن قدرتش می­فرمود: ما به پیغمبر اکرم پناهنده می­شدیم.

بعد دیدند پیغمبر اکرم می­لرزد و می­گرید که چرا یک زن از طرف من لرزیده است. که چرا زن در دلش ترس پیدا شده و وحشت کرده است.

بعد با سربازانِ مسلّحشان به مکّه وارد شدند. وقتی که چشمشان به کعبه افتاد، فرمودند: الله‌اکبر. پس از تکبیرِ پیغمبر اکرم، تمام لشکر تکبیر گفتند. صدای تکبیر در فضای شهر و کوه‌های اطراف شهر پیچید و حالت رعب و سطوت خاصّی در دل­ها ایجاد شد. بعد مستقیماً به سمت کعبه رفتند، وارد کعبه شدند. اوّل با چوبدستی خود به بت­ها می­زدند و آن­ها را پایین می­ریختند. فرمودند:

وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً [[11]](#footnote-11)

بگو حق آمد و باطل نابود شد، یقیناً باطل نابود شدنی است.

وقتی که از شکستن بت­ها فارغ شدند، از درِ کعبه بیرون آمدند و دیدند مردم و تمام رؤسای قریش و رؤسای قبائل و عشایر همه آمده­اند زیرِ دیوار مسجدالحرام صف کشیده­اند و مانند مجسّمه­های سنگی میخ­کوب شده­اند. سرها را به پایین انداخته­اند، چشم­ها را روی هم انداخته­ و ترس آن­ها را گرفته است. پیداست که رنگ­ها پریده، چشم­ها در حدقه با اضطراب می­چرخد، و ترس در دلشان پیدا شده است. رسول اکرم مقابل باب کعبه ایستاده و خطاب به مردم فرمودند:

مَا ذَا تَقُولُونَ‏ وَ مَا ذَا تَظُنُّونَ [[12]](#footnote-12)

شما چه می‌گویید و چه تصوّر می‌کنید؟

شما درباره‌ی من چه فکر می­کنید و چگونه می­اندیشید؟ فکر می­کنید من با شما چطور معامله می­کنم؟ آن­ها هم گفتند:

نَظُنُّ خَيْراً وَ نَقُولُ خَيْراً أَخٌ كَرِيمٌ وَ ابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ وَ قَدْ قَدَرْتَ‏

ما از تو جز کرم و بزرگواری ندیده­ایم. الآن هم جز کرم و بزرگواری از تو انتظار نداریم. برادر بزرگوار و برادرزاده بزرگواری بوده­ای و الآن به قدرت رسیده­ای.

تا این جمله را گفتند اشک در چشم­های رسول اکرم حلقه زد. مردم نگاه کردند، دیدند پیغمبر اکرم گریه می­کند. غرق در حیرت شدند. آن سوابق ننگین­شان به یادشان آمد. آن همه اسائه‌ی ادب­ کرده­اند. آن همه زجرها و شکنجه­ها به رسول اکرم داده­اند. آن همه اهانت­ها، زخم زبان­ها. ساحر و کذّاب و مجنونش گفتند. لطمات بدنی بر او وارد آوردند. ناملایمات روحیبه حضرت متوجّه شد.عاقبت هم به قصد کشتن به خانه­اش آمدند که از شهر بیرون رفت. امّا حالا با این همه رحمت و عطوفت، با چشم­های پر از اشک مقابل­شان ایستاده است. به قدری هیجان در وجودشان پیدا شد که یکباره همه صدا به گریه بلند کردند که لحظاتی چند، مکّه در حالِ گریه بود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده به آن­ها نگاه می­کرد و آن­ها هم با ترس و اضطرابی ایستادند و به رسول خدا نگاه می­کردند، همه گریه کردند.

بعد از اینکه آرام گرفتند، رسول خدا فرمودند: من به شما همان جمله­ای را می­گویم که برادرم یوسف به برادرانش فرمود:

لا تَثْريبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمين‏ [[13]](#footnote-13)

امروز هیچ ملامت و توبیخی بر شما نیست خداوند شما را می‌آمرزد، او مهربان‌ترین مهربانان است.

خدا شما را مشمول رحمت و عنایت خود قرار دهد. «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمين‏»؛ عجیب است با همین یک جمله‌ی کوتاه بر تمام جرائم و اعمال آن­ها قلم عفو کشید. روی تمام گناهان و تمام اسائه‌ی ادب­های آن­ها یک قلم قرمز کشید و بعد فرمود: «إذهَبُوا أنتُمُ الطُّلَقاء»؛ بروید، همه‌ی شما را آزاد کردم. همه آزادید. دنبال کارتان بروید. کسی متعرّض شما نخواهد بود. همه چیزتان در امان است. مخصوصاً درباره‌ی ابوسفیان، به قدری برایش احترام قائل شد که خانه‌ی ابوسفیان را در ردیف خانه‌ی خدا مأمن قرار داد. یعنی اوّل دستور دادند هرکس وارد مسجدالحرام بشود در امان است. و هر کس در خانه‌ی ابوسفیان هم برود در امان است. تا این اندازه برای پدر معاویه یعنی برای جدّ یزید احترام قائل شدند که خانه­اش را مأمن قرار دادند.

جمله‌ی کوبنده‌ی حضرت زینب علیها السّلام به یزید

امّا یک روزی یزید یعنی پسرزاده‌ی همان ابوسفیان به حکومت رسید، دخترزاده‌ی همین پیغمبر را به طرز فجیعی کشت و زن و بچّه­اش را به زنجیر اسارت کشید. در آن مجلس دختر امیرالمؤمنین، زینب علیهماالسّلام جمله‌ی کوبنده­ای به یزید گفت. با آن قدرت و شهامت خاصّ به خودش فرمود:

أَ مِنَ الْعَدْلِ‏ يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ [[14]](#footnote-14)

آیا این از عدل است ای فرزند آزاد شده‌ها؟

کلمه‌ی «‏يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ» برای یزید خیلی سنگین بود. یعنی یادت رفته آن روزی که جدّم بر جدّ تو مسلّط شد، چطور با آن مرد نحس و نانجیب رفتار کرد؟ همه­ را آزاد کرد.«‏يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ» یعنیتو پسر آزاد شده­ها هستی. همان برده­هایی که در اثر فتح، برده‌ی پیغمبر شدند و ایشان همه­ را آزاد کرد. حالا «أَ مِنَ الْعَدْلِ‏ يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ»؟ حساب «هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلاَّ الْإِحْسان‏» به کنار. اوّل قانون انسان را ما به دست می­گیریم. هر انسانی بخواهد عادلانه رفتار کند، اینطور عمل می‌کند؟ آیا بچّه­های پیغمبر را بهزنجیر اسارت می­کشد؟

تَخْدِيرُكَ حَرَائِرَكَ وَ إِمَاءَكَ وَ سَوْقُكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا

زن و بچّه‌ی خود را پشت پرده جا بدهی، امّا حرم­سرای رسول خدا را شهر به شهر بگردانی؟

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

1. \_ سوره‌ی علق، آیات 1 و 2. [↑](#footnote-ref-1)
2. \_ سوره‌ی علق، آیات 3 و 4. [↑](#footnote-ref-2)
3. . سوره‌ی بقره، آیه‌ی 164. [↑](#footnote-ref-3)
4. 3. سوره‌ی بقره، آیه‌ی 26. [↑](#footnote-ref-4)
5. 6. سوره‌ی کهف، آیه‌ی 109. [↑](#footnote-ref-5)
6. . سوره‌ی حشر، آیه‌ی 2. [↑](#footnote-ref-6)
7. \_ سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی 14. [↑](#footnote-ref-7)
8. \_ سوره‌ی فتح، آیات 1 و 2. [↑](#footnote-ref-8)
9. \_ سوره‌ی قلم، آیات 5 و 6. [↑](#footnote-ref-9)
10. \_ اِعلام الوری، صفحه‌ی 83. [↑](#footnote-ref-10)
11. \_ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی 81. [↑](#footnote-ref-11)
12. \_ کافی، جلد 4، صفحه‌ی 225. [↑](#footnote-ref-12)
13. \_ سوره‌ی یوسف، آیه‌ی 92. [↑](#footnote-ref-13)
14. \_ اللهوف، صفحه‌ی 182. [↑](#footnote-ref-14)